

علم الإنسان والمعرفة



کتبات

جامعہ طیبہ اسلامیہ

دہلی

شعبہ

شمارہ

جلد

A. I. Faruqi

A-323

(سالہ اعشقیہ)
حیدرآباد ناگوری

(3.1.74)

بسیار است و در خواب منم جهان بخیزد که
از دست تو جانان است گاه مناسبت
بمن است بگوشتن زود خواند و از
استماع آن نغمه خوش آید و در کشتن
از آن نغمه بگوشش زود از همه عالم
سوز کرد و هرگاه نظریه با خلقت آدم علی صورت
اشکاو زیندیش بر زنده است جهان نیست
که از غایب عشقش ساختند و از غایب
بصورت اسب و غیره سوزی پاکیزه و بهر
بزرگ است که الیت ربیب محمد علم الحق محمد
از بیست و خوبی خزان در پاستش افتاد
اری شاه عشق که حسن عبارت است او است
هر چند که از دیدیم عاشقی در آنند و عشق
خود را می بیند و بهتر می یابد خزان ربیب و
و هر چند که خزان ربیب تر میگرد و خوشتر میشود از اول

آتش است این زمین است در آتش از آتش برود

اینکه است اما میران میماند

و مستحق است از دیدن او دیده

انحی که درین است به او دیدیم

چون خواست که در حقایق ظاهر باشد

کسب و رو بگشاید جهان بیست و هفت

سعد و شوق باطل در خندار خود عشق بازمی آید

من و تو ترانه محبت آغاز از آن نغمه عشق

پروانه دار بر شمع جلاله سار و مال و کمال

همان ملاقات فراتر نشیند و میجو

که برندان دنیا آیند و در قفس قالبی

شود چون سبزه و تقایلی با ایشان دیده

گروه که کطف با شما از نو نخواهد کرد است

درین نصیب عظیم است چون که قدر وصال

فراق داشته می شود و بس پروردگار

کائنات و در پیشین شدن کما یقینت با کبریا
 صفت کند ... سن صفت نرفته پیران
 ... نیت مسلمان و نگاه
 این صفت است که کما کویان سبب اندک مسلمان
 ... در دولت پنا گزشت در حقیقت
 ... در مرتبه و شرف در شبی و حدیث و در حدیثی که
 بی گزشت منزل ناصر پوزن بر جهان رویش
 مثال عالی مانند ... در کله از مشایخ بی نهایت
 با جهان از علم ای گزشت بی مجال از صفتی
 در میدان صفت پای جهان در روز و در علم
 ... و در روز و در فهم یاز و در خاص الحاضر در
 مقام پیشانی و خاص در مقام حدیثی و علم
 مقام نادر و در روزی معنی این مقام در مقام
 وانی نگاه آریست صفت جبهه علم و بعضی بر آن
 حال بخوانی ... از نگاه که در میدان

روحیه که اکثر است
 خاص است و کفر است
 تمام است و خاص الحاضر

و در آنست که اگر گشت تمام مکاری در بار
بصورت آنکه در کوه این لطافه - کماکان

سرهای جان بتمام حال میرسد و در
بسیار غیرت قهرانی است تا آنکه این بسیار

و گاه بعد از آنکه باستان بجز آنست و

گاه تشنگان دلال محبت در از حدی بسیار است
بقطره وصال می نوازند

صلح است با یوسف است - ۱۱۴

این چون

و الاقر با یوسف التجوات فدوان من الظالمین

چون این التجوات خطاب بکندم رسیدند است

از ذرات بترقی یعنی همه از برای دوستند

بس بگذرد مشتاقانی در با بهایز و خود در شوق

پار از ما آمدی حندان طیبه که دو و سوز او در دل

سلام رسیده بگذشتش محبت او آدم را که در آید

صفت بیرون کشیدن کشتی از رودخانه است
رون در آن است که آن تخم کشتی بود که
آن تخم کشتی در رود که در سر آدم در آن رود
چون با آدم این چیز را بدید به پهلای کشتی زد و
از آن کشتی را بر باره در آن رود که در آن
نما داد و گویند که شیطان در سینه که در کشتی
نمدم آن شیطان بود بلباس شیطانی در رود
در محبت بود زیرا که محبت در رود پسند
داشتی و دوستی در رود بدانند و دوستی که در رود
منج بود شرح این سخن در آن در دو هم من نام
منه من ذاق الرحمن از قریب روی به دور
چون رزاق پناهت شد زمان آمد خزان
بار بر سر کردی نه ترا درین منع کرده بودم که در کل
محبت مکر که خارج جان در غنیمت بمانت خواه
تعلیم و هوس این دانه مکن که گرفتار دادم با خوا

شده افزون دولت بهت نصیرا کنی بار محنت می بیا
سرسیره اکا و بانگ بر بنا ظنه ایضا بر او
زیرا که ما در پیش کرسی و این محرم و اسما
و کار علامت شد شد و از سر و روی و همولی
کرد و آن بنی در کاره و بانگ از ما محبت
شوی بود و آن کندم بود در نه محبت بود با او
تقری عظیم بود زیرا که آدم علیه السلام اگر دانه کرم
نخوردی خدای و بندگی طایر نکشتی و لذت
عاشقی و عشق تو کن فلان شیخ ذوق بود
راحت وصال نسوم نشدی و خزان غفارت

و مغز بی رایگان مازدی

کس از من زدم که نایدی بوجود

و بود و نحو تو در عالم مردم بود

قل ای بادی الذی امر علی القنهم لا تعجلوا

من محبت بعد از آن فیقر الذی یوب حبیبی الخ

دانش است بر آنکه در آنجا است
درست عارضه است که در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است
درست است که این در آنجا است

پیراسته است با او که گفتند و در آنجا است
فایده که در آنجا است و هر دو در آنجا است
در آنجا است یعنی در آنجا است
تا می باشد هر دو در آنجا است
و در آنجا است و در آنجا است
کل من علیها فان ویتی وجه ربک ذو الجلال

اولا که امر تا هر دو مثنوی است
درست است در دو حواله تو خدا در نخستین
و سیمین هم شرا تا ظهور آن ماه که
در خواب جنید ازین سرشته بود
اصنافی خود و حدیث خواب رسیده است
که در صندوق هدیه نهان کرده است
اگر تا در کار خود چون در کامل آید اگر در حدیث
شاید لباس از زمان شاه باید بود
احکامات حکم و حکم
معنی بود در آن درین بهار
صدقه که تیر با بر پند آمد یعنی واحد
الانسان فی کید بظهور آمد و عجب ظهور
که عین محاب و عجب چجابی که عین ظهور آمد
و عجب موجودی که در وید و آمد و عجب
جودی که با شهود با شهود است و

باز می آید در هر چند که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز
که در هر روز که در عجب و عجز

نابود که در این و بی

حاشی که بقایس آرد و جو
که است و خوش عدلی که فارغ از این است
دی جانن این وجود عین یافتند
هر که درین یافت هیچ نیافت
و این دیده برای دیدن است هر که از این دیده
درین دیدن نزدیک هر که نزدیکان کنی

اعلیٰ مرتبه ای که از عجزت منی و لایق است
دور فریب خوشی جو که گوشه پذیرد شود در دور است
بوسه می برد منت تا به هر آنکه اول و ثانیا
به احوال وی نمکاید دور شاگرد احوال
بندان شرت تا که عالی و طلق کر
عالی و طلق شد بقای ابدی یافت و آنچه او
و آنچه شستی می باشد هر چه خواهد بود و هر چه
خواهد بکند هم با زنی ایجا اما این احوال
کسی در میگذرد
کسی که در میگذرد بر ماند و آنکه بر میآید سر
و آنکه سر می برد در با خوشتر است و آنکه سر می برد
بقطره مدد خوشتر است و همان شاه شوق
که جای با خوشتر ^{بهرانه} جای خوشتر است و آنکه
با خوشتر عاشق ^{بهرانه} است و آنکه با خوشتر
است عاشق عارفتر است اما او در عارفتر است

شده و این

تسارست مامد

بگوزر مومن دارست و عوار با کسم در اجه

داگرین شتی و کلامی و سر یک باشد ما را چه

اکوتول کن این و اگر و کند ما را چه

چون نهیم اسج حاجت خود از دست

بخواو باشد چون بنک است

لا شکر یاتر که خیالات عشاق چه کهنه است

دوخ عذرت غبار از اینست نغاب

ریند شش و هوا در اجمال خوشتر

اما عاشق ازین هر دو دورگه - زیرا که درانی اند

و خیالی ایشان ازین هر دو برتر و محبوب است

در روز بی غایتی عشقش مردم مضطرب

زنگ روی شان خون رز و مدام در محاسن

حسبت خویش تر و تمام ایشان غنایک

مقدرای جان عاشق و عشوق یک

اگره چهار تا دو تا نمایند هر که

است و در که با کسی میزند که شش
و هر که جو نمی بیند در شش است
با ما می نوشتند با خودش ریه است
این که با او است و او آید
در میان آید در زبان چه کسی
در بی نهایت بود چیران می ماند
از آن گاه که با عشق دریا می آید
آورد آن بیخ

در هر وقت که می آید دریا
هر که که ساکت کرد آن دریا
ظهور بی چون رود و قامت
از چاست که می گویند تا که
خواهر بود قیامت نخواهد
از است شرح این سخن طول دارد

در میان من هم والا کشتی است
هزاران کشتی در سینه کشتی است و به بیاد می
را صد ساله و هر روز در معنی و در
از بعضی روز دست زنی بکشتی است
بهرین طوری که هر کس که در
تا آنکه ماهه نوی مقصود در میدان کشتی
از حدت در هر کسی از مقام خود چیزی نند و حد
که بزرگ و بزرگان تفکر بچند تمام
به شب و در آنجا بچشم نرساید
مان شهر سواری و بعضی بر روان او که کوه
باری من عرف لغت قدر عرفی به او بود
و جان واقف بیک جوان از میان در بود
و بظرفه همین از حال بگذرانید یعنی مانع
البصر و مطنی و مقام مانید یعنی قاسم
و شش او ادنی و بوقت بر جایی بماند

کلی مع اعد و دست در و مع با...

کشت یعنی کل شئی تا آنکه...

موجود است... این زمین است...

او در میان آنهاست... حضرت...

از نجاست و درین جا... کرمی و بعضی...

یکی که طایب است... بعضی از اولی...

الا اعدر سیدنا بعضی در و ادی اند...

محمد رسول الله خزانة... علم باشد...

و نه از این جهت که هم بر آن است و هم بر آنست
حقیقتی که این بگویم بین این دو
چود و آن حد آنست که شده است
این که در جوی ما و در آنجا
دری آن و در و ما صحت در دست
به سینه معاق او بر آنست
در شرق و غرب دره قدم ایشانست
و در فام صفا آنهاست
تا که در و در و در و در و لطیف
در لطیف می بود یعنی بر روی در و در یک
چندین وقت و چنانکه هیچ کس در میان نمی ماند
در آن وقت هیچ بر ایشان را نماند
رو و او فی بر زمین و در آسمان
طبق فرودین در طبق آلا نیز یک
مگر و در در نظر عکس نمی ماند هیچ

نشد
چون جواب

عینی و بدلی بی نهایتی

زیرا که در عالمی طاقی بنویسد

نشان از نام از حجاب است

و سیر کوشی و سیر است

این آیه مجامع و سلاطین

عشق در ظاهر است و معشوق در باطن

عاشق در ظاهر است عارف در باطن

و در صفت و ملک است

بجز آن ایچا و در دو در است

و صفت است و در صفت بی زبان است

و بی زبان بیچاره است و در است

معاد است عاشق خود را با حست و معشوق

و با حست نگاه سپاه حیرت از این گاه

و در حست و در حست و حست

از آنکه در وقت بر این زمانه که در دست
دوران بود و این عروج پس گشت که در
عبادت بهار تا به نیت تا جبهت که
تست و این اعتراف که
لی بود که به جودت انانی عبادت
تست و حکومت و این است
به این شاه شوق است و به هر
به در هر بقا تا به هر یک در
بدر که در اما تا به بهار
یعنی آنچه این همه بر عین پاهند
که در همان قضا برون جدید است
ما سوت رسید یعنی آنچه در
بود و یک یک در بار کثرت که
که می شود در عالم ظهور
خواه دانی خواه دانی و می که

در ذکر ما هم باشد یعنی در سوره یوسف

این عتباتی محض حق سبحانه و تعالی است

تکه سر ادا و ای بر ما که در این عتبات

در این عتبات نمیکند از ما

و می که می آید می رود در کار

در که ام صورتت در چه بانک منصف

میر از کوه است و در این عتبات

کرد و هم در این عتبات

درین عتبات است و در این عتبات

با همه حال خود را در این عتبات

در این عتبات زیرا که چون این

در این عتبات و در این عتبات

از این عتبات تا جایی که خود را از میان

در این عتبات و در این عتبات

رومی بود و مالاً یکسید خواجه بود

قائس مره درین معنی خبر میدهد

بندم ز حال تیرگی
نمده و مفند و فکالت
بیم شرح حال خوش
بمخبره بار بار درین
که گوشه فرزندگار از
طریق طایف
باید و این بر زاده جوان خوش
بدرین معنی
از ندای با هم ساز
ازین ظلمت بیرون
از آمد و رفت غمناهی
بیا نشسته اند
او بهر شدارین کرد
دایه خود را بیرون
گشود
کسوت دوستی که جامه ز آفتاب
بدرید و هر که
دور از یک داشت
خود را در فراق
ببیند
درین خفی است که بپارت
بهدستی آید
ببینی بعضی نمونه شده
ببینی از آن
ببینی در هر دو
ببینی در هر دو
ببینی در هر دو
ببینی در هر دو

ز او هر چه خند که در دید بمرکز رسید
و هر که بفرود است زینا که در سیم طرد دل دارد
تا و از هر بنا که بلند پرواز است به نظر
بر عود از دست تراغ هر چند که بلند پرواز
زینا پروازها هر چند که است
و هر که بلند پرواز است اگر از هر که
بیشتر بر آید و هر که از هر که خند که
زبان از زبان هر که در هر که در هر که
دار و در هر که در هر که در هر که
زبان شب و روزی بر و آبی جانم هر که در هر که
و از هر که از هر که در هر که در هر که
زبان سببی در هر که در هر که در هر که
نم سببی در هر که در هر که در هر که
خج که در هر که در هر که در هر که
عبارت از هر که در هر که در هر که

کند

بیست و نهم از کتب معتبره است

قرآن مجید و کتب معتبره

و کتب معتبره و کتب معتبره

نیز و کتب معتبره و کتب معتبره

مکتوبات معتبره و کتب معتبره

هم از کتب معتبره است که کتب معتبره

است یعنی کتب معتبره و کتب معتبره

در الجلال و الانوار مستشرقین و کتب معتبره

و کتب معتبره که کتب معتبره و کتب معتبره

و کتب معتبره که کتب معتبره و کتب معتبره

یعنی کتب معتبره و کتب معتبره

از کتب معتبره و کتب معتبره

از کتب معتبره و کتب معتبره

در کتب معتبره و کتب معتبره

و کتب معتبره و کتب معتبره

باشیدی و گاه طاعت
باشی رسیدی و گاه بر گشتی تا بپای
باشی شستی و گاه بر فغانی بر آید
نه از برای از دیو محبتت و در بودیم
با بدست حضرت در دست پیامبر علی
در روز می نمودی از روزی که محمد را
در وی و نوشتی حاضر بر آمدن او
در بر گشت به آری به عهد که در آن بسیار
و عشق پیشتر عاشق می قرار در هر عهد که با عشق دل
و عشق با سب و از این معنی است
شما سحرین دارد و سحر است
از قرار عاشق در آن است و بیقرار
حاصل است در در عادی و در این ممکن
مگر در فراق و در آن که نیست
و در این ممکن نیست مگر در خودی بود

فیت کما عین حقیقه نوری نوره

ای حال خود مداد و کتابت درونی خود آ

ز بحسب رسد از نواز و وقت

ساز بود چ نواز بود

زین تو سرور هم که در همه حال

عجب و صلی که این پروانه چو می کبک

این سخن دانست بر پرده عشق ظهور

و این دو تعبیر عاشقی و عشوق هرگز بر سر

بر سر و یاد بر قران و آید زیرا که چون عاشق و

عشوق در میان بر خیزند هیچ در میان نماند این

جای هیچ نیست هیچ نیست عشوق در

دخاخ دارد کی عاشق و عشوق بر آ

عشق نیت این در عشق است نیت

نی نتوان است با عشوق نیت

زیرا که هر که عشق نیت عاشقی بر سر

دوره و این ...

تاریخچه که ...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

مره بر در کشتن و لاله

ن ولی داد و در

عین بر باله

و لکه کوه در

جان بود جان تناف

وجود امید که

در و باطن در

ایر در اگر

سیر است

اگر نظر

بیا بر

تو در

نسیب

بر

در

در

بلا و باقی که مشاهده

بیشتر از اینها

بسیار که در دیده شود

باینکه که کم ترا پیدا کنم
در آنجا بود و شد از این بود اما می و

در آن خود از آنجا که در دیده شود

بسیار در آنجا که در دیده شود

جز او در آنجا که در دیده شود

و در آنجا که در دیده شود

تا پس از آنکه در آنجا که در دیده شود

باینکه که در آنجا که در دیده شود

باینکه که در آنجا که در دیده شود

باینکه که در آنجا که در دیده شود

باینکه که در آنجا که در دیده شود

باز عازم بهر چه بستاند
حقا که نه عا...

باز که دل بسبب غمش او به...

شک خالی میر بخفت و هر که...

بسته زودین برود...

تو به روز و این چه بیار...

تو در روز و هر که...

بیت مساللی او کار...

ببر دستش از مسی...

سود بخشی عشق که...

بیک در روز...

خرد و توفیق...

بگذار از عشق...

بگذرد اگر...

سید یحیی و سر عبدالحق

والتست

دینا حیات برپا داشت ز سر تا کمال بود

اولین پایه تکیه بر سینه است

بر پایه داور گشته است هر که در سینه خیزد

بشکستد بر این داور است

بیم و از اتصال بریم در از منوعها

سبوی حریفی که در داور است بر لبی از داور

در صدقه صدق تا الاله الاله محمد رسول الله که گوی

کعبه شریفی هستند و هر عالمی که گامت از

هر سر که است و نیست و مقصود و مقصد

حقیقت بر نیست اما اول گفتن است

و دانستن و آشنایی

مقدم نمود و بود بر هر چه

توان رود در میان هر دو از

موردی که در باره او گفته اند

بیت که در این است

چو بگویم در این اوضاع بدستش

که از اثر او شد در بندش کجاست و چون

نه کار بدستش کنی نه بدستش

نگوید و بگویم چه بود در باره او

و هر بدستش بفرماید بدستش است هر

و در آن بگفته است در آن است تمام

ختم بدستش است و بدستش مطلق بدستش

که بدستش هر دو ای اندر بدستش و بدستش

بند بدستش بدستش بدستش بدستش

بند بدستش بدستش بدستش بدستش

بند بدستش بدستش بدستش

مگر در این امیدواران را اگر آید و در

تأسیست که امیدواران را

عزیزان عزیزان خود را

دارند و تا بر این مورد عبادت و در بند

موسسه است و در این مورد عبادت

مورد عبادت و غاربان بود و در این مورد

تأسیست که امیدواران را

عزیزان عزیزان خود را

دارند و تا بر این مورد عبادت و در بند

موسسه است و در این مورد عبادت

مورد عبادت و غاربان بود و در این مورد

تأسیست که امیدواران را

عزیزان عزیزان خود را

دارند و تا بر این مورد عبادت و در بند

موسسه است و در این مورد عبادت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

ما كنا لنهتدي لولا...

هدانا الله...

والصلاة والسلام على...

سيدنا محمد...

وآله الطيبين...

الطاهرين...

السلام على...

الجميع...

والعفو عن...

الذنوب...

والصلاة...

والسلام...

شکر و غیره که در این وقت که خدا را بر بند

که اگر خار و اگر گل همه بر او

چون او شکر چمن از خوش چشم بس

در میان این دو صفت مستقیم است

چون در میان رحمن و رحیم است

نون رحمن است تا هر زمان که نظر رحیمی در آن

نقطه نگاه میکند و قیام هر شیخ از آن نگاه

است اما در نقطه نون رحمن و اما در نقطه

رحیم صفت یعنی هر که در راه او میشت

زود و مجرد کرد و چون نقطه نون تا در صفت

جای باید و همیشه در نظر همان محبوس شود

مانند و محرم محل خاص شود و اگر در محبت

غیر در عالم رود که ترک از محبت

از نظر قلبی پس نیست اندازند

اما در خاص نه از اندازند چون نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
عقبه بفضای اسم رحیم اظهار کشفی اگر چه
نومانی و صاف زلف و عاشقان و عارفان
و مودران در محبت او دزد و حجر و تاج و نعل
بین در خمیر زمان جای دارد و امانت حسن
دستان و شکر بیان و کافران در محبت غیر
در عالم چون قلمی از نظر رحمان دور و بگردان
ایمان میباید رحیم اند اگر چه پیش نظر رحمان
عین عنایت است اما در بس رحیم ایما بی
بیت است و شک نیست که رحیم
بر دوران جهوران رحیم آید یعنی انا
الی تدبرین اری چون بنامه بود بر محبت
تا از سب خواه بود خواه رود خواه قبول اگر
تس است بزی محبت است و اگر تو
نه رای محبت است و اگر انرا ضیق

در محبت است

برای محبت دیگر نوزاد من هست برای من
یعنی اراق و وسوسه بود و صفت محبت
عینی را بود. عاقبتی اخروزی را یعنی را بنابر
نوزاد من بود بکعبه کباب است فاقبتی را بنابر
است و کبریا که غیر است در محبت بود و بنابر
محبت است غیرت فقر را و بی پروا در محبت
هم روزی عالی همیشه مرا نوزاد من است
نظر محبت محو است و مرا و نوزاد من است
غیرت است و نوزاد من است این ناز اعراض را بنابر
او است و آن نوزاد من است لطف جاندار است
و دوست است این بود و صفت زینت
آن و نوزاد من است و نوزاد من است
یک دست تیغ کبر و در دست علم می
اگر تیغ تیغ است محبت است
از جوش ناله یا حنان یا حنان یکدم

زادین فردوس

وقتی که در راه

فرمانی ازین معنی است

تسبیح از آنجا که در دست است

در روز نماز و در وقت تسبیح است

عین و طبعش بهشت عشق است و درونش

عین عشق است و در وقت نماز و در وقت

نماز و در وقت تسبیح است

تعالی دوست که چراغ جان و شمع ایمان است

ای غلام انورم که در دیده دارین در کسوف

گویند بر خاست عین دنیا است و لازم معلم

موز و دیده و دل بر خاست عین بر خاست نماز

سپاه شهادت تمام میفرماید و روزی است که

در آسمان کرم می شود یعنی و آمد

نقص بر عینه من است و این محض کرم است

بازو و قیام و آواز

بزرگوار

۱۰۵۰ هجری قمری

بنی آدم

کفر احمقانه و بی یکبارگی شاد و خوش

ساخته و از غایت بی فایده و در حیرت

از احمقیت یعنی در ذوقی بیک الهی که آبی باشد

و مع الارض فلیفه و از نهایت رشک و غرور

بر همه بانک ها و احوال و امن و نسیب

و بیسکه و دو سخن بیج بجهت و نفع

کسب بر آورد و نذر و تاز بانه و ماری یعنی قال

انی اعلم ما فی العلمون محمد افانوشن کردار

و نظر حاصل یعنی و علم اوم الامار کلمه کلمه

ایشن افانوشن استاری کارخانه یعنی مد

نایش او حکم یارید و در میزان تیا سر

بجکس رزق است تیا پید بین که لامبالا نام

ای عزیز بی تو ولی کار تو کار ما است در همه

صنع الله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

عبيد لله فاعلموا انهم انما هم

بدرگاه

و در این راه که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

خداوند است که در پیشگاه

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

و در آن روز همه در آن سال...

سایه پند و بیدار و نرسد بر دروازه
چون کجوان و در کار بی اثری باز و نرسد به کاین
همه ماجرا و فراموشی بر ما هست و انکار
ز دستت درم که او نمید و بس بازان به که همیشه
در که آرمایشی و دل و رو پندگ او نمید
انگیزد در وجه و بنده پس عشق کاین
از عشق و مطلق است و عشق صورتی که است
از عشق معجز پس عشق در تاز و در
عشق است عین عاقبتی که عشق است و در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بیت بهمانی

دوستدار ذوق زرد عاشق هر دو

و اگر سبکو نهد ذوق ذوق کجا در

عاشق را ذوق بیست بر او از ذوق بیست

عاشق است یعنی در بیستی نه باقی چیز نیست

هر چند که می گویند جو شده سیرینی مکن خورد

ولی ایام در ایام در ایام در ایام در ایام

و هر چند که می گویند اگر چه جای ایام

هر که در آن راه جانان است

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان...

موضوع...
سایه شده در دانش...

حق باقی...
خوبی باقی...

هرگز...
بزرگوار...

بوی مطهر...
بوی مطهر...

بوی مطهر...
بوی مطهر...

بوی مطهر...
بوی مطهر...

بوی مطهر...
بوی مطهر...

بوی مطهر...
بوی مطهر...

سید مونس

من عشوق که با این دنیا و جدا

قولی نشان غایب می شود

و نشان هیچ جعبه بر روی آید پس دوستی نشان

بجای عشوق هسته ذکر نوست از این نیست

در کتب قویا نشان عشوق در میان آنها

کافی است که المومنین که در کتب قویا

در مومنین و در مومنین نشان

در کتب قویا نشان عشوق و کجا

سکون میں کہ یہ دور دور کا ہے
یہاں منت ہی کہ جس میں دور است
و نکو سیرت خرد را باند حضرت شاہچراغ است
و کلیاتش اورا حدیثتہ زہا تجاویز خاصہ طور
فہم منتتہ و طور باختر حضرت شاہچراغ
علیہ السلام و سیرت شاہچراغ است
یہاں منت ہی کہ جس میں دور است

بسم الله الرحمن الرحيم

در پیشگاه حق تعالی و در محراب علمت

و کبر از ناموست ایستاده و در

کار ناموست که غیب است

دشمنان غیب از راه مشام و در

و گاه از غیب استون ایشان

شکر نشان در پیشگاه

و در پیشگاه

باجا و حق استیصال

نشان بر دست و پا

حقیقتی است که در این عالم هرگز

غیر تو کسی ندیده است

مگر تو باشی که در این عالم

گردد آن قدر که حق را

ببیند و حق را

ببیند

عشق بسین ایچا و قیقه

جان نیکبند و باین نواز

عشق که عشاق عیار است در بیست و نه روز بود

سزایست آینه معنوی موج و کشتیها

عشق در جو و دیدار شود از وقت معنی

جمال بحال و شیره نیک کرد عاشق و دوست

رس تو صبا شوی بعد وقت و منته

تره بیهوش

حور و حور

بیت کز ما سوزی است

بیت عاشق است لب

در یک مشتاده کجوب

نه از خود با امی ای

نشو و نشو از عشق

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

بیت کز ما سوزی است

شده و او را

بر بستان و دست

در حق بگشتم و بیا

شکسته هستم چشمم برین هوا می نماشاید آن

بدم حرفت هستم در سبب سناست

چالش از آن بیشتر و سکه ای در آن

سکه ای در آن بیشتر و سکه ای در آن

بیا سنان در سنی بدید آمد

نود و دوه اند

در هر مراد خواهد بود

اسی و آنرا بخود نیست و در پویدت این

صفت درانی اندرین و درین و درین

و این هر دو درین و درین و درین

شبهه و نظارین و درین و درین

درین و درین و درین و درین

نایب و زودشهری کار

صبر و ایثار و عفو و انصاف

طوبی است و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

مطرب و زودشهری کار

و عبادت و عبادت و عبادت

بسم الله الرحمن الرحیم

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

و عبادت و عبادت و عبادت

بدرستی خود را

بمان فدا کردی از این

دعا و بیست است امرا از هر سر آنست

تقصه خواهری است از دهشت

گاه دیندارهالی بر توست گاه

بگویند کن ای دوست

عالمی عالی

گفت از این راه

دوست با هم در

از آنجا که در

خود در جایی

بنیادی بر

خود را از

از آنجا که

شاید

بیتنامی و کورئیی و ژاپنی و ...

کتابخانه ملی ایران

روزنامه کیهان

روزنامه اطلاعات

روزنامه شرق

روزنامه جهان

روزنامه همگام

روزنامه آفتاب

روزنامه مهر

روزنامه سلام

روزنامه اعتماد

روزنامه کسب و کار

روزنامه ورزش

روزنامه فرهنگ

روزنامه ...

در این روز جمعه من و یارهایم
از بقیع رفتیم و در آنجا
بودیم که با یکدیگر صحبت
کردیم و در آن روز وقت
سجده کردیم و تسبیح کردیم

و در آن روز جمعه من و یارهایم
از بقیع رفتیم و در آنجا
بودیم که با یکدیگر صحبت
کردیم و در آن روز وقت
سجده کردیم و تسبیح کردیم
و در آن روز جمعه من و یارهایم
از بقیع رفتیم و در آنجا
بودیم که با یکدیگر صحبت
کردیم و در آن روز وقت
سجده کردیم و تسبیح کردیم
و در آن روز جمعه من و یارهایم
از بقیع رفتیم و در آنجا
بودیم که با یکدیگر صحبت
کردیم و در آن روز وقت
سجده کردیم و تسبیح کردیم

در سینه و در دینه از سینه که در سینه

ولی اینها در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

باز در سینه است و در سینه است

دایه مستی - هم درون تو ایستم که در بر آید

می خورم که مادر بید بس و او عاشق است

دین عشق او هم همین دیو یکاوی و در دو جام

بوی این او آورد که شود نه و او بی این از وجود

نه در غیب همیشه عشق من در رویش

که در این آینه سار از کاسه است

براسته و این را در ما است چون در بر آید

من خود را دیدم و در دراز دیدم نگاه

هم در من غیب و کاسه از من و همه ضایع را

در میان چهار و پیش و چون او است همه او را

اورا به بین چون بلبل شاد

هر چه از من می آید بی من در دست

در کاسه است و چه در کاسه است

و چون که در این روزم و در جم از حدیقه

با گرم او که نه کم است در این غنایست که با

نکاحه پیره میرود و در راه است ای پاره

تو به گویم که بودم پیش من است جهان ^{خداوند}

که چون گفت و نگاه کرد جهان و وحشت که

از راه و بر این کجایم ^{سازد}

من است از این جهان تو چه خبری را

بغیر از غنای تدریجی را هر چند که در غم

عبادت محبت بزرگ که با نذر ای یاد

چرا سون الله سون ای ^{است} که هرگز کس او هرگز ای کرد

که با هر که حوسله پیشتر

ون یا به خوبی دل بود ^{است}

زراق است در آن ^{است} هرگز آن ^{است}

از در آن جلد ^{است} نل ^{است} ^{است}

و کاشی زنی ^{است}

ازین جهت که در این زمینها در وقت باران
خداوند خستندگی را با ایجاد باران که در این
زمینها که چون در میدان ارادت کوفی و در
چوکان ارادت تضاد قدر هر طرفی که می
میدانم با کمال مقصود در این زمینها که در
دینداران است که با خود در این زمینها
در میان میادین زمینها که در این زمینها
بسیار حق باشد و حق بنزدیک است و در این
حق بر حق خواهد بود و هر چه است که در این
هر چه از حق مدبر است و استحقاق حق که در این
کلیت است که در این زمینها که در این
ان بعد از این که در این زمینها که در این
و هر دو از مالکی است که در این زمینها که در این
با کسب از آنرا که در این زمینها که در این
در این زمینها که در این زمینها که در این

باید که در این زمانه
باز شود

ولا تقوا بايديهم الى العكس
دو يفت مشگلی که چندین هزار بار در روز و در هر وقت
و عین پیوسته ای که بسیار در آن بر می آید و در آن
کشته و مشربین و آن که در هر روز در آن در وقت
کاسه شده آه چه کلیه است که بر این
بهر حکمان ریخته و این نور است که در آن
با بدلان و در وقت آه نه دستی درم که در آن
در او زخم و نه پای درم که گوشتش نرم
دلیل است از آن که با این اوج خنثی کرده به این

از روی عشق و محبت
و این مریخی شود و بهر شکلی
دانش میزند و بهر حاله روی می آید و در آن
روی را جان به آن سرد
از این که در آن تو در همه ای ای ای ای ای

وای کیتو و کسوت

طلقه بیست و دو روز

قائم و معده بیست و دو روز

فردا شب شش تو بگو

ای جان صفت شش و عود تو

همیشه در میدان جبهت

ما شوق در ساری کویان

ای زبان از بصفایت

میگوید هر چند که ذوق

بوی سیر که شوق تبار

پر ذوق دارد تبار

جان بجز ...

سازد روز و طمان

بهر روز شوق کش

تو ای ...

ز باغ آینه - من از خاک آید

عاشق تو شد و بیارست از وجود عاشق آید

معتوق است و عمارت باز می شود

ظهور عشق است خدیو عشق و غیر عاشق آید

پروا پس ناله است حجت باد و در آید

و در پراخو هست از آید

من یافت و عجب بدست خاک آید

حیدر بی بی بود چون بهارش آید

از بار در نور آمد و چون است که از تپان آید

و از تر خاک کشته در بر کند و عمارت آید

زان او کند با جوف

آسایشی در آید

و در شمار آید و بیقرار سازد چون آید

مهر آید و تمام که کند آید

از بارین بیور آید و ز خاک آید

بدر او سزا این بود که کار عاصی با او
در عشق گشت و عشقش با عاشق عاصی
عوانان روی شد اینجا عاشق در نماز آمد و عشق
در نماز و آن نادان فکر نماز بود و این عاصی
بس از نیکو شد من نگردد ...
از خاک عاصی تا زین نهایت عشق

گفت: بویب الیدین بیل نورید

بنگاه که از قورجابه بیانشان احدیت

انت ... برستان و احدیت طلوع

شد و طاعت کور بردوش می نورش حرر طلق

بویب نظرش تا عبقام

... ز خود را هیچ نمی یابد بار

... طلوع میکند و هر دم بسوی نیت

... تا با نیت کارش همیشه در دم طاعت

... شکرش هر که آید نای ظاهر گشت

توسعه می کند و به زود...

با همکاری شرکت بین المللی...

در زمینه های مختلف...

بودند و به علاوه...

در این زمینه...

و این امر...

طوری که...

در این زمینه...

و این امر...

در این زمینه...

و این امر...

در این زمینه...

و این امر...

در این زمینه...

نام ... در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

در ...

از روی آن باشد
بسیار نیست غفلت که بگوید
ز فکرت چه شد که چون کس
هر چند که در دست تو این عالم
نموده است از آن که باید بود
یوسف من کرده و با آنکه با او
عالمی تا هر دو هر چند که با او
آوردی به با او است که با او
نزد که در آن است که با او
و در آن است که با او
از آن که با او است که با او
نشد که با او است که با او
از روی آن که با او است که با او
آورد که در آن است که با او
نماند که با او است که با او

آنچه در میان سپید و سیاه است

بسیار گوارا دارد و در وقت غلظت و سردی بسیار

منشائی از میراثی از خود برشته است

برای بیماری البسه از تخم کل مرغی که در حوض

سبز است بسیار در تخم آن حوض صبح که

از غلظت بسیار در غبار جوان و پیر

بیمگان به نیک صفت است هر جزو که

در خاص باشد زمان آید این است

از دوه غنچه که در تخم این است

بسیار گوارا است و در وقت غلظت

از مازد نور را حور و قصور است

صورت صبح شور و در وقت غلظت

بسیار در وقت غلظت و در وقت

بسیار در وقت غلظت و در وقت

بسیار در وقت غلظت و در وقت

در روز دوشنبه یازدهم آذر

بدر عالم شور و سرگرمی و شادمانی
و بخت و در یکدیگر شادمانی موجود

بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی
بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی

بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی
بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی

بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی
بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی

بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی
بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی

بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی
بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی

بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی
بدر عالم شادمانی و بخت و شادمانی

موند زینت بازان در هر در آید
که زان روز حضرت نشین بس خارج بود
و چون ممکن نیست بهر حدیث است دعا
بر آنکه تا روزی در دو نوع آن در تمام
مجموع جمیع حکایات و شرح
خواهد داد و از بیجا معلوم خوانند اینها
ریشته که در میان و است در حضرت
و کما در آن است چنان اهل قرب
و این اهل بود یعنی فراق و وصل هر دو
عشق است که عشق عیش و عشرت است
عیش عشق است و در شرح طبع عشق است
و این عشق ذات حضرت صلی الله علیه و سلم
درین عشق است بقام هرگز است
بوند عشق و در صوم زاید در رتبه
ما نظر بر کونست از و توجیب است

بهر روز که از او بنویسند
بهر روز از او غم که شدیم بنده تو
بهر روز در صحن کوفت تو بنامت
بهر روز است که امر از غم یک یک
بهر روز در غم تو ظهور کند نو
بهر روز است خواننده را بهر روز
و کبر جابه است و قدر این تملک
داند که در صحن در خیم قایم
چون توان گفت شک نیست که فصل
الو است و است و آن دان چیست
در عهد جاوده زور و تو در ظهور

مصلحت روی ترا از
عجب بیست است که بدام سوی شاه
زین عجب تر که شاه گداه پس نماید
ان شاه که بنویسند در شین قایم

اروی بر غایت نهایت مدد نماید بلکه احدی را
مسکین و رقتنی مسکین و احقری فی ذلله
الهی کدام مسکینانند که جلیب تو کند
ایشان میکنند و او از مسکینان هم است همان
حق اند که از در فقری در جلیب است
و چون بزرگی رسیدند بر حق و چون
نیت خود را نگاه در زمره مسکینان
بمثل باریت الایمیت اذ الهم الفقر فوا
تباد مسکینان است مانند که در نوشته
و دست لا شریک غایب در همانند
مقام مسکینت خاک را شست از شربت
صفت نور پاک است نورش روح
علم و کرسی و آسمان خاک صفت
وصیفه حضرت نو سار و فراید
عظیم بحیران بوجود همان و صدیقان و

شیرین و عبا ... در این روزها ...
گروهی به محبت مسکینان ...
نعم میزدند ...
والله اعلم ...
و چون دعویست ...
و مقام اینست ...
مسکینان ...
فانک کرد ...
تسلیج در رحمت ...
چهارم ...
و در این مقام ...
بغیر از ...
نماز ...
دست ...
است ...

ایستادگار...
اولی حق بود که امانت را در مقام ممکنه
و ممکن در انشاء مکرر ممکن و حضرت
قوی جان مصلیان و گاه این داده بود و دیگر
زین نیت و در هر جهت که ترا دوست بجز
معبود و خودی بین اینها پس میرشد که در
و حدیث ممکنه و در حق ممکنه و احقر
فی انزه لیسالین و عقیده حضرت ام
مکان هر چند بیت ممکن است خود را
منو جهت هر جهت و دیده ام در این
و دیده که دیده بان و در عجب ان
که هر چند در دیدار در روز دیگر بزرگواران
مستان که میقارند نطفان ندر عین در
سرگردانند و به نسبت آری آن سالی سالی
حسرت هر ساله و میقارند انستان از

باز در وقت باران آفتاب تو ای گلشن

هر زمانه بدست زلف تو وصلای بی روی فرست

دوستان ای که اندر برده ام چه سار و دانه

دوای تو در سار و دانه چه سوز و کار از کار

از تو بگویم چو زخمی فاقا بچشم در مشرق چشم خود

از تا شاد روم و گوهر اندوه بر سرم نه کار بود

خوشم ای ای اگر تیرا و کس مجرب شد بر سر

و طمخ نیاید زنده که تا ابرویان سپینه نام کس بود

بیا تا زنده ای که زنده بر تپش نوبی تا بزم دلی

در زشتی عشق تو که بزم ای خیالی چه بیایا

بگو تو داری و هر خیالی که از خیال تو فایده نیست

و هیچ خیالی تو خالی از خیال نیست بلکه هر

خیالی دوری و این عالم بیالی خیال است

خیالها میگویند و این که بگوید بود و خیالی این

خانی را

ی از هر دو بزرگ

رئی نامی

این که از خود و خوداری تا از خود خودی
 بنده و کلا که همه از او کل گنار در صد شش و ای
 کتشاف در دست دای شایسته است حق و صد
 و صفت و او بکلیر بنیستند و ای در صد شش
 که نین در تمام تا سفته دای سرین باغ و کلا در
 از انگاه که کار چیست تو در دم پیش از دست
 خوش زبان بر بود است در هر عینویر
 حیات در جو شایسته که میدانم از سی آن
 گویم و بیکش نوم در دم مویها و توان از قابل
 میرسد در تمام در تمام میرند ای چه حجابی
 در خارج فرمای نوشتن حافظه دار و عوار
 ناله بگوش ترا که از دست بر روی یاد بران باش
 بر این بر روی یاد چیست جادو ای که شش
 نقشه بکار هر دو بنی جهر بر روی است

درمان پوست

شماره ۱۰۰

انما که سبب رتخت و نندار رفایح از قفوی

و هر چه برایتان آید از جانان انکار نه بود آن

مفید مصدق خود نیندازند اگر ای کس

شان باوند سر هرگز باز آید نیارند بپاکی

بلکه من عزیز دارند و لاغایه شش تا حفر می

کس در این کطالب انگی و خمپوش شربت

ارست کاسه آئین که ز چاقا هست و خسته چون

از پنج خایه پاسته

بر دانه ها تکردن بدرومان و طلب

کین میه کاسه در آخر بکشد همانرا

و از جمعیت با رتقود این عکاره نزال چه بردام

حون دیده اول بر قضاقه رورم سبب کاسه

کار بی بال و در میان به آرم زیر کاسه ششم بر عمل

شکر باره روم اگر خوب باشد نه الا این وقت

سر از حق سر هم نه از بند زید ای جانم
 بر خاک صغیت و یار از آنکه دم محبت تو
 زنده که هزار آلودگی بالوده با جوی راه تو ای
 و کسب کرده درین کتب از دین بر آید
 برده آری از آنکه که طوق حکم و بنونه بر آید
 از جنت و کینه اشقیاق با الممت ساقی المبرک
 بخورد کشیده از عشق انا عاشق کسب شد
 به شادان بر روانه بر شمع جمال خود را خدا میبارد
 و این از وی است - ملک کاشی سراج او صلیه
 با نیدار و کسب است هر که با عشق
 و سوخته است خفته از لیسیت و هر که محبت
 نویر است نشسته از بسیت و هر که از وی آید
 با تو افتاده است بر خاکت و قد عشق هر
 بهشت اندک است ای درویشی بیکران ای
 بی نشان ای علوم علم قدیم زان باو شاه

در
 این
 کتاب
 در
 بیان
 این
 کتب
 در
 بیان
 این
 کتب
 در
 بیان
 این
 کتب

مطلق را ندیم با بر عوالم بر وایان اورسن
تو گشت غم وای از تنه استوق بود
ای روشنی اسدم از دوری ای ظلمت شام
زمونی نور وای اندر همه یویان بسوی یویان که

همه جو این رویتو
یاروی ترا ندید جان باخته ام بر قطع غمش
جهان باخته ام حول مالک

محمدی بر آسمان عزیزم شهود شده در عوالم
از نیکبختی رزق و دایه کنکاز ظهور این روز
سرور و نکرد و داع این علیک لغتی الی
برود همون مالک حقیقت محمدی که بهانش
در باغ صد اندر نقطه نبوت سر بریزد و هر چند دیگر
زیر میگرد و فضل بعضی بعضی کنیست
رزق جبار حضرتت صلی الله علیه و سلم پس روز
بزرگ کل تدو کایت و بر نام آسمانی مشرق

بیاورد بهاد انحصار و در روزی بر کمال
نمایند و هر یک در میان زمینهای خود را بخرند
که در وقت مستثنای خود دیدند که از اسبید شدن
ایمان هم عدلی و اولی هم در این زمینها است
و بعد از هم بودند جزو اینها می شکان تا این روز
نموده تا چار و در افرات و اندلس و افراسیاب
و طلوع آن بود که در کمالی تا بر کمال خود
نمایند و بعد از آن در عروسیه و در آنست
یعنی روزی و در آن حق کرده است و در آن کمالی
نموده این معنی است که در وقت مستثنای
روز و هر یک در یک روز از آن در زمینها
و در آن هر یک نام شود و در وقت مستثنای
زمین معنی است که گویند و بعد از آن
است و هر یک در آن گویند و بعد از آن
نمایند و در آن مستثنای است و در آن

و ما سزاوار است که به این کار اکتفا

نماند و چون در این سرای سراسر علی بن ابی طالب

بنی و شریک در قدرت و کبریا

از درگاه عالی تو گدازد و ظاهر

در هر حال و در هر دره در این عالم

ری با کفر و مشهور و کبریا

موجود است با شرف و با شرفی

شکوه و پروردگاری کل این نشان کند

در و احوال و وجود و در این عالم

که در این عالم و در این عالم

با قدرت و با قدرت و با قدرت

و با شرف و با شرف و با شرف

در این عالم و در این عالم

گشت با دو کاف و نماند که شکر و قند و نبات
در هر ایامی از مکان برودند شان در دست
بنا که هیچ تبه عقید غیبت و بدانه کونین اتفاق
در پیش از نام و احرام و شکر
بود از دانه اجتناب محض بی نیاز از نین بارش
بر نماز و پشت خونت که در هر وقت
جمال خرد سازد و در پرده نماز زینده
باری بر روز و ناگاه صبا و قضا در نه فلق در دست
صورت در عین محبت ادر نه شده در نام شکر
را از کرد و است در حال و خیم برود و بجا شد
از برای گشتن سو و بجزر مکنید چون شکر
برین دانه و دام افتاد و بجزر قدم در نام نهاد اگر چه
نمید و ام شیار بود اما از شکر عیار بجا است
و بجزر سا جنت یکا یک از آن درین معنی
تقدیر شده و بد و نفع بند که در که -

اینست که در کتب کبری جوهر الحقایق
زلفش تو سپردم و خویش را از اختیار خود
بیرون بردم حال آنکه هرگز آنست من و تو را
که چه پریشانیهای بد من بسیارند
حالا با ما یلمع مبارز یعنی از غایت شرم و کان زلف
پاره میدان روی خود کشتن و گوییم همه در طلب
حال رحمان منند و فضل و بقاء در صفا حبیبیت
یعنی بدانکه صفاست ایچانه دین است
نه دنیا و نه کفر نه است و نه اسلام و نه خیر
است و نه شر و نه نفس و نه شیطان
و نه هشت و نه دوزخ و نه جاد و نه موت
و نه عزرا پیل و نه موت خرد و قوت ذات
ایچا صحت نیست یعنی لا اله رب العالمین
انسان که نیست یعنی جایزه که نیست
عده او نیست بجا که همه او است ای کل

حتی تا آنکه آنها را با خداست یعنی جزاء
بج نراند و هیچ کواند و خود را در خدا فرستد
که اند تا به الیه است فی الوصوه و است
پیش الایمان در مفهوم اید و الا شهادت در غرض
الافاست نیز الایمان سرگردان شود و شیخ
باید زینت یعنی هر که بشنود عین خبر
ای طوبی با المؤمنین خبر اطلب را باید که بدو
طوبی نظریه صوری خود دارد و این در نزد
میان سید و تبول را اگر و معتول
با معتول حق است

مردمی باید که بشنود شناسان
تا شناسد شاه را در هر حال
و بیکر که در حق طالب محبت است بی رقیق
محو قدم بر راه عشق نتواند و در
معنیست که الایق هم الطریق پس باید که

بره حال مستقیمه اتفاق باشد اتفاق نبوی

میان نیاید

گویی از حقیقت هم از آن که شکر کسب یرو با خود

باید اگر حیات در قفاست و با حقی

و اگر چه سوز و در سار است اما واقع و اگر در باره

رزق است اما عاشق را ای ناز به نیاز برورن

ولی فتنه است در ای جهان آنچه آن تویی شاه مهر در

تو که نیستی هر که روی تو به با حضور شینده

و به از شعاع آن رخ روشن شده در ای این

سه پاه بر لب رخسار گلزار مستی قان

ز آن کرد با طرفه روشنی که در سیاهی

است کسیت با این تاریکی بان روشنی شناس

کردد آرزو در هر چشم چشمه آبجو است اما حضور

انچه در سینه از آن چشمه قطره است تا عالم احاطت

باید بر کند و در شتر سیاه با تریب است

سایه کاسه محبت بالا مال و پسته و پسته

نیکند نصیب خود از زحمه می برند زیرا که در

شراب و شادمانی در کیش خانه اند میست

و در و مسلم زمین بدنام معشوقم و عاشقم

شراب طلوعخانه غیب هویت سالها در بر

و صد عرق بد و ناکاه از برای ذوق گفت و گو

در ذوق آمد و تمام ذوق در میدان محبت بود

زبان برق دار بیدار شد در زرخش نابوری بود

آه اینی مشهور و مشت و الا نه ازین وجود

نه در هیچ سود نبود یعنی ما غفلت این

در لاسش الا لیعبدون بدست

زهر دیدن رویتوا آمدیم بوجود

و اگر نه آمدیم در وجود هر چه بود

و ما من علی بنه فی السمار و الارض الا فی شراب
مبین و هیچ چه نیست در آن و زمین

آن است و هر دو کون در وقت ازین
و کجاست در دریا بی نشانیست
که بود دل در و بیست کی که هر
از سر خاک و پشت در و اینها در دل دریا
محیط که پایان در و هر خواهی که بگذرد
نزد آنجا که بود در و هست و بگذرد
از آنکس خود و خود اما بجز گوهر باغ
بسیار است در شباهت استاری چون معجز
پایان در و در رسیدن غایبان در و
خداست حضرت سلامت اکثر اوقات
چو در خویش این العاشر میدانست که
رسد زنی علی و قاب قوسین او او
کنایه از دولت نبی صلی الله علیه و آله
عضو و این دوست و هم این است که
حق جان و تو ای صفا میدانی

و او وطن پیچیدگی بنی در اینک در دل پندگانه

تا در اسد در بهشت
بزاره ارده را اگر چه خوار بود

که قفس عزیزت مثل دران دادند
افغان به حجاج اوج تو ظهورهای از روشن

رحمت عالم بر نور دای از یار
دای بزرگشت سعید و آن بی شهود از بهشت

آه بود دای وجود تو عشق و هر چه در دای
از یار تو دل دهان در در و همه در بر رویتو

بهار عشق آمد شرفا او در بقا در بقا هر چه در
خبرت معصیت صلی اسد علید و بیام دای از همه

از تو همه در خوش دای از برای تو همه در خوش
دای از جام تو همه بهار شوم دای از برای تو

تو همه در خوش دای از برای تو
هر از همه در خوش دای از برای تو

ماهی جانم که ایستاده است در کوزه

بیرون کش و این چوب روی او را بردار و عند

روحه که بر کل چندان تو و الله و شیهه است حجاب

این میار که طایفه است آن مزار و دروغ دلم

در هوای شیر و بال نیز نذیر است تا امدنی بود

بسیار شکر لایسته دارد با شکر و شکر

میان زوای در خود اعتبار خراب شده است

نظرو بدر زوای بایه دار زکاست حال شد

میتونی دید با هر ایده که بهترین این مستحق است

عالم بانی دای دستگیر از دست رفته را

دستگیر و زبیر در آمده و از خاشاک برگیر

است شده مابین و پدر آب در مع و بر سر کشته

از خاک شکر بر گیر عظیم بذات الصدور دانند

از شکار او زمان است و در دنیا موجود

دای دهند معنوی را و درگاه

یعنی الجور تمام است به تو سپید نیست
در نظر یک روز از حسن او همه است یعنی در هر
زمانی نشان دیگر و این نشان از او همه است
یعنی بوزنی که بود و چون وزن نمود و خواند نمود
و هر زمان بجهان بود و است اگر آنکه غیبی که نیست
سودان بهماست عشوق را بفرمان
که شد است که از ازان بر اهل عالم می شود
که در ازان از زمین بر اید تا کس نیست که
زین است این در غلظت که خردل همچون تابان
بر عذار عذر خطیست که خزان و رقی عذر
ان خواهر و دل بس شرم کنیست که سینه
ز ما چنستند است عاشقان در زیر زبان
مخفیست که لب حرم نیست و نمک و باغ
در سینه غیبیست که در مردم سینه در میان
عاشق و معشوق که گفتند که گوید

بیشتر نتواند در پستی و جان جان را از او حیات

که بشود نیز و توان نمود بیست

در آن زمان تمام که کارم جو ما

ابر و نمود جلوه کری کرد و بیست

باید و کی بزی بود کی بود و سببش برای کشادگی

راست از آن بود کی بود کی اصل شده طلوت

با بود ما که بود کی رسانید و این سببش

شکایت از آن دور و شکایت کلی و شکایت

عاین همه از ما و سبب است

دیدار می نماید بر هر ^{سبب} بازار و سببش ^{سبب} است

هر که خود در و سبب است باز چنان بود

این همه است و همیشه در دایره رحمت اگر چه خود

الحمد ایامی و وقت این معنی و ایم در الم الم

در تفرقه و در این همه هم اذای جانمن هر

انگیزد اما دوست و فلان کرده و سبب است

که این یکدوره کم و بیش کرده و جدا از هم بمانند
خواهد بود و هیچ نشانه در آن نیست اگر فردا باران
به آورد که بگویم آمده و دردی یعنی چون من
از هیچ نخواه ایستاد است این در فکرم
قل الروح من امر ربی یعنی او است برده است
او است و از حکم شده که نتوانند مانده ام
اگر چه بنیم بنویسد با قلم در دست راست
لایزاله نیست بر او رجوع و بالینیت
جم بر ورق اعتبار این جهت
شماره است و قصایم زبان از خود نمی گویم

در سن آنکه طوطی منقش در ششام
انچه است اول گفت که میگویم
ما بگویم که هیچ بنیم از نیست که هیچ نماند حوالی
بهر چندین جمع نیست و کسب و درون
بج و در نیکشاید و هیچ نوع در نغمه ای از آن

در جمله از اجزای صورت و در اما معنی از و یک بعد است

هم در زمان لغت بود که صورت جمع معنی است

نوار و معنی بی صورت قیام ندارد

و در جاتی صورت است و معنی دو

در معنی لفظی کتی آمده است

ای همان شرح ظاهر اول کلمه علم است

کلمه احد و حرف اول الف است و حرف آخر

والی از الف است و حرف اول الف است

و تا نیست هر دو را علم است و غیر از آن است

است و حرف اول الید و حرف اول الید احد است

یعنی بعد از پایان نیست مگر وقتی که احد کرد و

باز احد است بنا بر آن از و صده یک گشتند

باز از گشت بود و او احد کرد و او احد است

و از روی معنی از او یک گشتند و از روی معنی

تختی که گشتند از همان یاد و چون یک

میراث است بر سر شریک اول کلمه زبان سر هر کس
و آخره رفت و کلمه عشق هم سر و سر معنی
و زبان ختم هم عشق هو الاول هو الآخر و این
می سیاه شرح عشق است و ده سیاه
یک حرف تعلق دارد و معنی است هزار سخن بود
ده سیاه تعلق دارد و معنی است سیاه تعلق
زبان در و سیاهی هزار تعلق بدل و سیاهی هزار تعلق
و اگر تعلق زبان در و معنی است سیاه تعلق
تعلق سرور و حقیقت است و اگر در و حقیقت
و در جوهری هم تعلق است و معنی است سیاه
و دل و جان تن در صورت است و معنی است سیاه
و حقیقت و جان در وصلت است که حقیقت است
بجمله حقیقت سخن نیست و دل است و وصلت
فان این جمله تعلق است و معنی است سیاه
کسی که در تعلق است و معنی است سیاه

بزرگوار و گشتار و در این روز که در این روز است

نویسند و در این روز است که در این روز است

الایمان بین الحرف و الزد با حروف از حروف است

و در این روز است که در این روز است

بسیار اول که در این روز است که در این روز است

و در این روز است که در این روز است

که در این روز است که در این روز است

از این روز است که در این روز است

میدان محبت که در این روز است که در این روز است

با این روز است که در این روز است

و در این روز است که در این روز است

چون با این روز است که در این روز است

حان رساند عدد و در این روز است که در این روز است

قیامت با این روز است که در این روز است

که هرگز نپذیرد و این دقیقه همیشه از دست
سوانت برسد که خجسته از مهر پادشاه است
در وقت این از نظر سید به حضور رسیده
ایمان آید و در طبع طعام افتاد
روح و قالب جان در محبت گریخته است
که هرگز جدا نکند و در چند که طایفه از نور
نیز در بلا که در این صفتی که هست چون
صفت خواهد ماند و این صفت چهارم
سواد خواهد رفت و در صفت در
این خود قرار نگیرد و در صفت
که سال در میان خود و محبت در
که خواهد رفت صفت خود باقی خواهد بود
و سال خود ز تمام است کسی خود بخود
کسی خود را که در صفت که
هر نفسی که گویات بدون خود در بیوفی

همین توون که در حق بیستون کشتی
لک از آنی صحرای بیستون
از وقت بعضی بود در صنعت که مقید حاصل
کرده است از طلق مان حال خواهد بود پس حساب
تا اوج هست میزند و بر او هیچ عیب نماند لاچار
هم جزوی صحرای بیستون ایجا و حد از ایشان بر دایره
و حال زیاده است و حشر دیگران در فراق خواهد بود
نیو کافر از او رخ و مو منازا هست - و نه تقاضا
بماند از او است تا جانان
ای نیم از غمنا آنگاه که غم تو به هم نیست همچو
سایم از آنها در ملک است در عالم و هر اول ما غم
تو به به نیستی دوم هست و هر اول آید از عجز
عنه شاد و با و بگفت نیم تو شادی هر دو
با به نیستی اگر قاصد جانم او نام است
می اندر دست وجودم نشان نام آری سالی

این کاتب با درستی و کمال کمال
عجب دلی که تا به زهرت و عیب علی که
بوصفت تو در پیش روی من در راه
و محبت که جان جانان با جان با شد کمال
با جان است و جانان با جان ان الله اعلم
بشیرت باور در کمال من پشاعتی همه کمال
سوی کتم انکو ششم بکینا میل می در کمال
از بیجا معدوم هست و کمال محبت است
حبیب حرج کمال و غیره کمال
دره بر سر ز کربار بدن این همه اثر غیر است
اگر غیر نسبی در کار بودی هم یکی در راه
بهر عزت متوق بکمالیت که خود از میان بر خیزد
از بی جا و شایسته است دید دولت اغیار است
عزت استم بر سر و تو دیدن تمام

کوشش از حدیث تو شنیدن تمام

این سخن چنانچه از حدیث و روایت است
همان کاری خوان کرد نیز به سبب
با غیرت که در حق تعالی است
بصالحت بنامی صلی الله علیه و سلم که آنرا عبور از حد
نیز می باشد غیرت شرفه ای است که در حق تعالی است
لا امان له آری اگر سوز غیرت به سبب آنکه بهای حج
سوزنده شدی از جانان برترند و از آنجا که
بگردد از جان و تن سوز کردن این همه قبح
پیراسته یادت در به یاد آید حق تعالی
بود وجود که حق در حشر از خود لولا که لا اظهار تو
با چون بگوشی از راه رسیدن از راه
بشد هر از آن مشتاق زیبا رخ ادرا
از دست شعله سوز غیرت از سینه اش گشت که
این از آن است که در این راه از آن سوزنده
سوز و آتش با حور صفتش در عالمین

در آرزوی کس نگویم که جز در این میان
پرواستن در استیگانگاه بگویش با شرف
خواندگرای حبیب ساز خدیو است دل با بدین
که بر بند عاشقانند امن عاشق تو ام و در کمال
از تو برتری جوید همیشه در باید از فضل الهی
جوید چنانکه از سینه از در به حضرت برتر است
مگاه نباید نیز از مصطوی یافت از کمال
حق هر حق گناه باید در پیش تا در محبت
پروردگار باشد دان به این محبت دوست
بهان تره دارد و این بهرست عزت با می آرد
و در محنت برده جز در قرار دیار و خجسته است
بانت حق است چون در حقش حق دیگر است
آرا حق کرد اند خجسته باشد و نگاه در است
مجان بهرست بگویم رسته است
بیماره پیوده است در اتصال عشقان در روزگار

در مجلس تو بر در پیش بر اسما نه تو می با ما ای
ای یاد شاه باو ساید بدلف سوی گذار
و حج و دیوان میاور جنات بدین بچاره آورده
بست اندول وین و در بار غریبان را حکم است
خیزد دعوی مستحبت کتم ای جوانان من
کردیم معکم اند کتم دای عند لب کلان با و کرد
او کرم نیدانی بر اقول کتم دای عاشق زار من دای
جوانان بار من نه کس واقف نه از شر تو پیش
موانق در پیش تو من ازین جنب فتم و جدا
در پیش تو

تغایر سیره مدار و نگار و لکن
نوح و حجاب خودی ما و از انسان
ای از حجاب عالم ارای یکایک برای و ظلمت
بسته خود مرا هرگز در صلا
چایکه سلطان خمیده ز کوه نما ند عالم ای

ساده است بپوشیده نشود و صدقه و صدقه
برین بقیه چهار ترکیب چه مسطرت میکند
مراد از عبارات بوجلال موق و ذوق است
و خول بعد است هم از دست عشق و طبع
عزرا بسلام قتی جمال و جلاست مسلمانان
طوره عالی باشد و در این طوره برین بطور جمال مراد
از جمله روح است و مراد از کافران مشرکین
جبار - نفس مزبور است و جبارت ارواح محمود
کانت بلطف بصفت خویش است کشف
کشف لطیف یعنی جلالی در جلال
چشمه و جلالی و جمال بهتر و مراد از سبب است
صفه است جمیده که از مکن روح است و مراد از
و روح است و فیما که در طایفه خود پس از این
بطرف خویش تر و در راه و اول که است در این
و عادت یکی خوانند یکی در این موق صفت است

نیکوکاران کیند چون در دوشین حق در میان
کشتش از زیر بیت دل گاه بصدقه
صدقه می آید و گاه بصدقه نه چه می بود
بیشتر است و در زمین طینت ازین تر است
ان بعد درین سری غظیم است این
یا صلح اند نه چون فلان عشق بر سبب
آید شوق است این عشق و در دور و بعد
کجای نه این خود بخود با عشق خود خوشتر می باشد
هر چه بر دست نه از مالکی ما

یونان پرده از روزگار بردارند
بچار کند سسکی ز نایابی ما
نه هم شود نایابی ز نایابی ما
دانه غالب علی آه های اگر بود در راه تو
در حلقه آینه هر زده در چشم مردم هم ازین قرار
بهرم بری درین عالم ای احسان در تقصیر بی از نایابی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر في هذا المجلس

العلماء والفاضلین

والشعرا والادباء

والفلاسفة والحکماء

والطوائف والجماعات

والأفراد والاشخاص

والرجال والنساء

والصغار والكبار

والغائبين والحاضرين

والذين هم في الدنيا

والذين هم في الآخرة

والذين هم في كل زمان

والذين هم في كل مكان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلوة والسلام على من لا نبي بعده
و بعد اللهم اني اتوجه اليك
بالحمد والثناء والثناء والثناء
M.

و اتوجه اليك يا ذا الجلال
و الاكبر يا ذا الجلال و الاكبر
يا ذا الجلال و الاكبر يا ذا الجلال
و الاكبر يا ذا الجلال و الاكبر

يا ذا الجلال و الاكبر يا ذا الجلال

و الاكبر يا ذا الجلال و الاكبر

يا ذا الجلال و الاكبر يا ذا الجلال

و الاكبر يا ذا الجلال و الاكبر

يا ذا الجلال و الاكبر يا ذا الجلال

و الاكبر يا ذا الجلال و الاكبر

يا ذا الجلال و الاكبر يا ذا الجلال

و الاكبر يا ذا الجلال و الاكبر

بنا بر شکر و سپاس
از خداوند بزرگوار

عزیز و مهربان

او که شکر و سپاس را در روز قیامت
نالی نتواند کند

بود و امروز

همه روزگار

بسیار از این دنیا

شکر گذارند

در این دنیا

نوست هزاران شکر

سوره که ابی بنی امیه

چنانچه که در حال

در کتب

بیا که در این روزها

بیا که در این روزها

عالم محو خوار است بهر در را در این روزها

بجز از بر این تصویر مجیدت که بر دل

بیا که در این روزها عشق و محبتت در این روزها

و ستوی نماز بر چه از یاد و این روزها

که بنور طهرت در این روزها

کما یستند در حجت که بر کتف

و پیوه عشق محمد ص ۱۱۱

شوق پیروز در این روزها

بیا که در این روزها عاشق با عشوق این روزها

سایه زده شد تو سایه بر سر بزرگان

که در پیوسته کار کشی که از این روزها

دل که هست فلون عشق در این روزها

و اکثری که در این روزها

و در آنست که در هر روز...

بیت است
از کتب ساریست و در هر روز...

ز آن که در چشمها راه افروزید و از اینست که...

فردی که در چشمها راه افروزید و از اینست که...

از کتب ساریست و در هر روز...

در هر روز...

در دیدار هر چند که در اندیشه...

در دین در نمی توانند و معجزاتی بر آن...

است حسن خود بدین...

همی باشد یعنی بیدار زانجا که...

هر دم پروش...

بسیاری می بیند...

تو بسوی دور دوری

عاشق محض

عالم دریا

هر وقتی که جانم جوید

که مگوید که از ما دور است

و این مجال عاشق را در دوری صورتی با شد

ز ماه کند که در کجا ز تو فلک

عاشق نپاها هر خبر که دور است

در هر خبر که عبور است صورت

دل تجزیه است یعنی

جایی کاهی هستش او را جو دزه دزه کوه و از

و کار در دزه دزه روی او دیدیم شکار

دل که توانان یار است و یار یکدیگر

اغیار در دیده در زار بلوه میدیدارن کس

باز میقرار در دیده بازش فارقان پید می

تمام خطا بره سوزان بخونار چشم میوز

نگون است

پایه ایشان

و هیچ چنانکه با ما نبردند و در
سجده بنام بگری ذرات سوره
فهم و بزرگد کالستر برود

و تین غیرت رسا کجاست بر آن نمانده است
کج در میان نمانده است و در رحمت بر کل
و فارجه ان قشانه است

نیکو نمانده است

این در عکس ای است مخالف که بود

یک در خروج شدت که در عالم نهاد
دری حدیث از نور که کواکبت که در نظر است
فروغی در دست است که در عین که انگین کونا
کون بی است در دست است در دست است
شده ای در دست است بس بوی تو در دست است ای

ببین

همانطور که در حق می بینیم

آنچه در مورد عشق گفته اند

آن همه آنها را حسس بویید اند و روی

میرسد بیایه محبت از شوق او میخندد و باز میخندد

دوستی در هر که می آید بیو صدای باران که میخورد

کنان می بر آید و هر چند که هر بسیار دارد اما

بهره و سخاو در و جز کل است یا در حق میزند

نگردد بس در عبارتی که

براکه این مقام با شوق و موعود حق در کار است

درین حال - جایگاه ذرات
ذرات تو ذرات هر چند که فکر و قوه
باشی اما که در راه عادت

که داری هر غیب را که آری و هر دلی که داری و

که حریفی او است

بشود
رای تو هر قدم که بویند

بشود
و مسلح هر صفت که بویند

بشود
ذرات تو هر زبان که بویند

بشود
رو تو هر دید که بویند

هی صفت بعد از آن در اصول ایم خود که باید بود
تا حکم را این وقت نباشد یعنی که
در زنده حکیم و همای شیخ و نرم عاشقان

کتاب سید

تواریخ و احوال شریفی

بسم الله الرحمن الرحیم

صورت در راه و فائده لهم و بقاء

استعمال غیر ما یقبح است که بخارکات اینها

بسیار است و باید که در هر جا که

بسیار است و باید که در هر جا که

اندک صفاست و اینها است و روح که مردم تو

و هم زود است و هر چند بود است

و هر قریب روی تو را منی نیست مرد و در

تخصیص و اعین مکن اگر آب چشم

پوز اندر دست چشم و نامبر و برادر

این ظریف و فهم فدا به دست و در و یاد

عایب و با استقامت است این فهم همه

از زبان بر خیزد بی دردی بخش و شد

روایه این محراب بروی از وی در نماز پیشانی
بدری که حضور مشهور از حقیقتش در روز الله علی
الصلوة اینها نمیدون و زمان شب الهی است بر یکم
از دو چهار مجانب همه اولوی گویان به جفا شتاقی
تا ابد میزند شسته هنوز در آن میزند
خوانند و در آن از پیام نبی است و در آن
ایش است در آن روز و اینها است و دیگر
نماز کاری ندارد در آن روز و خجاست از آن دیگر
خوانند و در آن تراق نمودی دیگر سازند
اسلام شهودی دیگر پیدا زندیس بود و دنیا
رکوع است این است حضرت رساله علی السلام
و سلام دنیا ساعته فرموده اندین را که در این
یک گونست نیست جز این که در نماز روز و در آن
رو حیاتی است ایوم الدین جز در انتظار روان
ندار از صبح دن استام ابرج معنی است

ای ما نیز همه صاف و سیم در هر میان از یاد وطن بیرون
بوطن خود ما بگرد و قرار بکنند و وطن نام
دیگر نیست بظن بعضی دیگر وطن همانا و قرار است
وطن عاشقان دیگر وطن عارفان دیگر بیست
ملک بود آن دیگر اما مودت من مودت وطن و ایراد ما
کسی است این خانه در مدغم و نهان در میان محمد طایفه
باید و کامل مودت حق است در خورشید و سالت
دلی و همه در مسلم از خورشید در سبکانه و آقا یس
بیتس همه العالمین در خود که در باج جهانی خوب
نشده و هیچ مغضوب نشد زیرا که ظاهر و باطن
دختر تن بر محبوب بود از خجسته هر کس از زبان
جز بر دماغ نشود ای باطن محبت که است در
دار و یکی ظاهر و یکی باطن در مودت ظاهر و باطن است و
در مودت باطن شخصی باشد میراست و در این است
بقدر طایفه است مودت از او در وقت آورد

بیشتر با این روش نصیب و زینب و الطاهر
اینجا است از آنجا که مشتاق مطلق مسلم هم
خداست شد صلی الله علیه و آله و سلم و با آنکه در علم
حیرت و غیرت اندک بعضی از بزرگان بی که گفته
در آن جا هم مویها بجا همه باستان رسیده باشد که
ای زمانه که پیر که پیش از بزرگان ساکن و در
این احوال آرد یعنی که دنیا دنیا کما کما
او کعبی سیدان در فتنه مناسبت با
العبور و الا نه هر که بوی آن روی با آن سن
هر چند که در جهان شنید
کدام که با دست و بخت در کنار
بیدار شدن با زود و پسر زود
بیدار نیست مگر عاشق که در یاد و دست باور
که است پیش بر او رسد و عاشقان مشتاق
بسیار که بیدار است از آنکه جوان بیدار

بالمین بند و جود بر هر دو چشم
دیدم و در عینا و طرفه العین باز فرمایند
مخمس سکره و بخور که اگر خردی بودید بر این
شهرستان سرزلفان نگار
در هر تنی تو شش می بار بار

در از این صفا نیست در او از تو تکلیف است
کونان او است بر منی مسلم عاشق ز فاسق و فساد
و که درین و طبع و عاقلی است از بهل بگون و
خوب است چنین همه در زلفان نگار است
پادشاهی سرو و کایست و درین سیرت پاک پرده
و او درین است حقیقت بیله فیهو نیست
باز که با است مستحق شود و باقی است
در وقت نباید باری و درین شنی آن در
ملا و حقیقت است جایزه را این تاز و کلشن
است و در کلشن است و حقیقت

عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق در این کتاب است که هر که
که در شصت و دو روز تمام در این کتاب بخواند
بار و عبادت کند و عبادت کند و عبادت کند
برای هر استخوانه هر حال شمار و شکر و تسبیح از ده
کوتاه و یاد نماید تا آخر روز و تا صبح و تا روز
از خواب نماند و نگاه در هر روز و عبادت کند و عبادت کند
از پنج صبح و ده روز کار خود بر روی تعقیب نماید و در هر روز
سوی بیست و سه بار و هر روز صغیر میشود و عبادت کند
و خون بر ریه نماید و نگاه در نظر نماید و هر روز
در هر روز است که مقبول آنها مقبول حق است و در هر
معنی طریقت است بر هر روز است فلق نیست و هر روز
سجده و در حق نیست و در هر روز است و در هر روز
و نماز هر روز و هر روز است و در هر روز است و در هر روز
خواهی بود که در هر روز است و در هر روز است و در هر روز
که هر روز است و در هر روز است و در هر روز است و در هر روز

به تپیدن قلبی در سینه و در وقت عارضه و غیره

میدانند که اینها از غشای معده است

و اینها را در وقت عارضه
از معده به پیشین از راه آن در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

در وقت عارضه در سینه و در وقت عارضه

الاربعة فبينهم
 من اجابته بحال مني الى ان يكون لي
 في شهر محرم و شاه من جنات
 ران باه را محي و او از در بری چون نهان
 کما سید و او را میفرماید که شیره
 کما سید و او را میفرماید که شیره
 معنی رویت کشید
 عبوده و غیر از این
 کون از غلاف سیدیده و شهاب
 ناه از برافراشته شد
 در درخت کشته گزافه از حیات
 در آن محراب

از دورا و دورا ایستادند بر روی آلا

تست تمام این غریبه ها است

توقیر بخواه جان با از هم باز چندی

بر در میان گروه تاهم و هم در را بشمار از جوانان

شش عاقل و شش سوزگوار و بیست و سه

از که بر می نشستند بر سر ساربانوگان

«صفت عالی مردان جوانان»

بست چنان بازی از آنست غیر عسای که در آن

بگشت بندها آورده و گمانت بیارید به سر و پا

بخواند آورده در میدان بلند که چنانکه بر زبان

نار و دگر گفت به رخ کشیدن او در آن

و جناب هم بین در هر دو حال را سوختن

دگر مردان را از آن بودی تا ترسد نگاه بر نشان

می ساد و و گمانت جو کرد و در پریشانی

و در این دو صورت است بر با این تا چو نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين

طاهرين أجمعين
اللهم صل على محمد

وعلى آل محمد
الذين هم خير البرية

پشت
توان نمود بر الوم
دوستت نبرد
باله باورد و رفت
دوستمان و باغ فرود
نبرد و دست
پشت
پشت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطيبين الطاهرين

الذين هم خيرة البرية

التي خلقها الله

عز وجل

بعضی در این کتاب است

در کتاب و در این کتاب است

و این است که در این کتاب است

بعضی در این کتاب است

از این کتاب است

از این کتاب است

از این کتاب است

سید احمد علی خاں
میرزا علی محمد خاں
میرزا حسن علی خاں
میرزا حسن علی خاں
میرزا حسن علی خاں
میرزا حسن علی خاں

دو ایچ که دروغ است

اگر کسی بگوید که...

13

علاوه بر این...

و در واقع...

از گذشته...

تقریباً...

این است...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ
وَأَنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ
وَأَنَّ مُحَمَّدًا أَكْبَرُ
وَأَنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ
وَأَنَّ مُحَمَّدًا أَكْبَرُ

دست که او در بر

ناید کس را در میان

ز آنکه در کتب است

اگر کوشش

از هر کس است خوار

بغیر از آنکه در میان

آنها بدین اندر

۱۱

در خدمت

خدمت در راه
عزت و کبر

تو همه اینها را از یاد ز یاد

بماند در دل و در یاد

بسیار یکی با او در عالم

بسیار همه ترسیدند

در این راه از غم و اندوه

باید در این نظر بمانی

بیشتر از آنکه است

توان بلوغ و جوانی

در این راه و سفر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر في هذا المجلس

العلماء والفقهاء والطلاب

والجمهور في يوم الاثنين

عاشوراء من شهر ربيع الثاني

سنة ١٢٨٥ هـ الموافق ١٩٦٤ م

في دار المعلمين بدمشق

على يد الفقير إلى الله تعالى

عبد الرحمن بن عبد الله

الدمشقي

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

و بیا در آستانه
بیت پروردگار
ما را توجیه کند

بیت پروردگار
سازد و بزرگوار
عظم اندازم که آن
بیشتر است

و آری با بزرگی
از راز حق

لاحدین توفیق فرموده است
حاج آرد و نیالفر است
عمره در و ایر به پشت
موفت لیا و بر

در بر اسب کرد و یک

بر در عهدت جان و

که حسن و در عهدت و قدیم و هم

ساله و توفیق

در عهدت و جان

عبدالدین ناگوری

بچشم ناد شواله

عبارة مسعودین

هر که دانند طوع و نحر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرين ونذيرين
فصل في بيان
الصفات الحميدة
التي يجب على
العباد الاتيان بها
في حق الله تعالى
والرسول صلى الله عليه
وسلم
والاعمال الصالحة
التي هي طريق
إلى السعادة
والنجاة
والخلاص من
الآلآم الدنيوية
والآلآم الآخرة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرين ونذيرين
فصل في بيان
الصفات الحميدة
التي يجب على
العباد الاتيان بها
في حق الله تعالى
والرسول صلى الله عليه
وسلم
والاعمال الصالحة
التي هي طريق
إلى السعادة
والنجاة
والخلاص من
الآلآم الدنيوية
والآلآم الآخرة

عليه السلام ما هو غير منزه عن العيوب والعيوب
تعد وولا يكون هذا إذا لم يكن
كانت انصاري جفر ووالجانب عن
به ثوب شيوخنا الذين اجدوا حلال
فصفا اذ ان هذا عليه السلام زعيمنا
الافضل وهم الانصار والموالين
السلامة عليه السلام في

السلامة عليه السلام في
السلامة عليه السلام في

السلامة عليه السلام في
السلامة عليه السلام في
السلامة عليه السلام في

السلامة عليه السلام في
السلامة عليه السلام في

السلامة عليه السلام في
السلامة عليه السلام في
السلامة عليه السلام في

قال الخيام من امر الناس ان يشاءوا
عسى ان يكونوا اولئك الذين يفرحون
بما هم فيه وهم من الضالين المذمومين
ان يكونوا من الذين لا يتقون الله

من امر الناس ان يشاءوا
الذين يفرحون بما هم فيه وهم من
الضالين المذمومين ان يكونوا من
الذين لا يتقون الله

من امر الناس ان يشاءوا
الذين يفرحون بما هم فيه وهم من
الضالين المذمومين ان يكونوا من
الذين لا يتقون الله

من امر الناس ان يشاءوا
الذين يفرحون بما هم فيه وهم من
الضالين المذمومين ان يكونوا من
الذين لا يتقون الله

من امر الناس ان يشاءوا
الذين يفرحون بما هم فيه وهم من
الضالين المذمومين ان يكونوا من
الذين لا يتقون الله

من امر الناس ان يشاءوا
الذين يفرحون بما هم فيه وهم من
الضالين المذمومين ان يكونوا من
الذين لا يتقون الله

بما أحب لا يرح قال في السلام اعدوا للنجاح
يويا الذي قلنا للفتى واما النقص في
الوجهة فمع نفسه من هو غير ووقفا
في شياخ في ما هم من قال في
شهر اير السرخس في التفسير وانا المراه
على ان في التفسير في قوله في التفسير هذا
الذي اخرج في ما هو في التفسير
ان في التفسير في ما هو في التفسير
وان في التفسير في ما هو في التفسير
من قال في التفسير في ما هو في التفسير
في ما هو في التفسير في ما هو في التفسير
ان في التفسير في ما هو في التفسير
في ما هو في التفسير في ما هو في التفسير
ان في التفسير في ما هو في التفسير
في ما هو في التفسير في ما هو في التفسير
ان في التفسير في ما هو في التفسير
في ما هو في التفسير في ما هو في التفسير

لربح القلوب الى الحق في اصغر الميادين
تقدم بين اصغر الميادين تزداد في فضل

الاستيلاء في قول الحق المشد برأيهم وما يوجب
يكون في الميادين تزداد في فضل

في ان الميادين تزداد في فضل
عبادة اطعموا من الميادين بقوله مقدم قوله

من روي الوصية في الارض الى الميادين تزداد في فضل
تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع

تتبع القلوب في ان السماع



